

از پاریز تا پاریس

باز حضرت استادی به قول کرمانیها «چوب به گناسک» مازده اند، و در شماره گذشته یغما در حاشیه مقاله «مردان مرادجوی» مرقوم داشته اند: «دکتر باستانی از گرو دکان و خانه رهایی یافته و اکنون در کشورهای اروپا گردش و تفریح می کند که: جوانی و از عشق پرهیز کردن، چه باشد جز از ناخوشی و گرانی!»

حاشیه نویسی های جناب یغمائی در نوع خود شاهکاری است و این هم از آن نوع بود، مثل بخشیدن لقب استادی از طرف ایشان به امثال بنده و غیره و غیره، که فی حد نفسه هیچ وقت جز ضرر بهره ای نداشته است!

لابد خوانندگان عزیز و دوستانی که از باستانی پاریزی بجز نام نشنیده اند، خواهند گفت «فلانی را ببین، هنوز لقب استادی - آنهم روی کاغذ گاهی مجله یغما - نگرفته از مزایای آن برخوردار شده و دست اول سفر اووپا را دریافته است، یعنی یا به عنوان مطالعه و با شرکت در فلان کنفرانس یا برای عقد فلان قرارداد و یا به دعوت فلان انجمن فرهنگی و یا برای جلب مغزهای فراری و یا برای تعیین تکلیف بقایای کارخانه ذوب آهنی که قبل از جنگ از آلمانها خریدند و بدریاریخته شد، و یا اطلاع بر کتابهای خطی فلان کتابخانه یافلان و فلان... بار سفر بسته و مثل بسیاری از بزرگان روزگار که دستشان به دم گاوی بند شده، بیشتر سال، نماز خود را «قصر» می خوانند!

برای اینکه رفع این توهم از دوستانی که از راه قلم با بنده آشنا هستند شده باشد، ناچارم عرض کنم که اولاً درین سفر مخلص مهمان جیب خالی خودم بوده ام، یعنی چهار ماه پیش کتاب «شاه منصور» را نوشتم و تحویل مؤسسه فرانکلین دادم و چهار هزار تومان حق تألیف آنرا گرفتم و با چند هزار تومان قرض قسطی دیگر، با یکی از شرکت های توریستی عازم فرنگ و با اصطلاح «راهی سفر قسطی» شدم و این کار را صرفاً بر اساس این مثل قدیمی کرمانی انجام دادم که میگوید «دنیا دیدنی به از دنیا خوردنی!»

ثانیاً این عنوان «استادی» که جناب یغمائی در مجله خود به بنده بخشیده اند باز مخلص را بحرف آورد تا خوانندگان را نخست به مطالعه مجدد مقاله نیش و نوش که دوسه سال پیش در یغما نوشتم دعوت کنم و در وهله دوم عرض کنم که «این همه چیزی نبوده است که بکار آید». پربروز یکی از رفقا را دیدم که گفت: فلانی، الحمدلله که در مجله یغما خواندم ترقی کرده ای و استاد شده ای و... و...

من فوراً به یاد حرفهای مرحوم بهار افتادم، زیرا وقتی فکر میکنم که از روزی که از

فرهنگ به دانشگاه منتقل شده‌ام هنوز همان حقوق دبیری آن عهد را می‌گیرم و از جهت معلوماتی هم نه تنها چیزی بر خود نیفزوده‌ام، بلکه ضعف حافظه و بی‌دقتی و کم‌کاری را بر آن مزید کرده‌ام، حق آنست که بگویم اندرین صندوق جز لعنت نبود.

آمد وقتی متوجه می‌شود ۱۵ سال پیش در دوره دبیری خود می‌توانست پانصد متر زمین در عباس‌آباد یا یوسف‌آباد به ده بیست هزار تومان بخرد و امروز می‌بینید با عنوان اسنادی و دانشیاری دانشگاه همان زمین بیابان خدا را با پانصد هزار تومان نمی‌تواند بخرد بنا بر این حق دارد بگوید: خیر قربان، ما ترقی نکرده‌ایم، ترقی زمین است کرده است که از متری سه تومان ظرف ۱۰ سال به متری ۳۰۰ تومان رسیده نه جناب دکتر سید جعفر شهیدی که ده سال پیش یک جلد نمت نامه را ۸/۵ تومان می‌فروخت و امسال هم ۸۵ تومان. ترقی آهن نبشی کرده که ظرف یک ماه یک کیلوی آن از ۱۴ ریال به ۲۸ ریال رسیده نه کتابخانه استاد مینوی که قیمت آن بیست سال پیش همین بوده که امروز هست. ترقی آجر قزاقی کرده که هزاری به صد تومان رسیده نه پژمان بختیاری که ۲۰ سال پیش از رادیو همان پولی را می‌گرفته که امروز می‌گیرد. ترقی جناب «استاد» بنا کرده که ۱۵ سال پیش روزی ۸ تومان می‌گرفته و امروز ۵۰ تومان و با حقوق ماهیانه‌اش می‌تواند همه شماره‌های یک مجله یغمارا یک جا بخرد ولای دیوار بگذارد! نه جناب «استاد» باستانی پاریزی که ۱۰ سال پیش در رتبه ۸ دبیری بوده با ۱۸۰۰ تومان حقوق درخششی و امروز رتبه ۸ دانشیاری است با ۱۶۰۰ تومان حقوق پروفیسور رضائی!

یک جمله از عبارت ابلاغ بنده را که طی شماره ۴۷۱۲۹۹۵۸۴۰ به امضای جناب پروفیسور رضا صادر شده است بخوانید ...

«آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی ..

... چون صلاحیت ارتقاء شما به مقام دانشیاری برای رشته تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی ... بتصویب رسیده است ... به استناد تبصره ماده ۱۱ قانون استخدام آموزگاران پیمانی پایه هشت دانشیاری و ماهی ۱۸۸۰۰ ریال حقوق تبدیل می‌گردد ...»

اتفاقاً نخستین روزی که من و یکی از همکارانم برای ثبت نام به دانشسرای مقدماتی کرمان رفتیم، او گفت: من به کمک آموزگاری خواهم رفت که که پس از یک سال کمک آموزگار خواهم شد. من گفتم: دانشسرا را برمیگزینم که بارتبه آموزگاری کار خواهم کرد. هر دو به راه خود رفتیم، او کم کم رتبه‌ها را تبدیل کرد و روزی که من بارتبه سه دبیری به کار پرداختم متوجه شدم که رتبه او به ۵ دبیری تبدیل شده است!

۲- خوشمزه تر از همه اینها کیفیت دریافت ابلاغ دانشیاری بنده و دوستان بنده است که بعد از ده سال دوندگی صورت گرفت. این داستان را شنیده‌اید که گفتند، شتر روز قیامت، پیش خداوند، از ارباب خود گله داشت و میگفت، این مرد هر چه بار و سربار بر من گذاشت بردم و خار خوردم و گله‌ای نداشتم و امروز هم ندارم، اما این ظلم ارباب را هرگز نمی‌بخشم که در قافله، افسار مرا به دم خری می‌بست و کاروان را به راه می‌انداخت!

۲- این حقوق پس از وضع مالیات و کسر حق تأهل! به ۱۶۰۰ تومان تبدیل میشود و البته با مقایسه حقوق جناب استاد فرزاد، همه‌دهن‌ها را می‌بندد. زیرا ایشان گویا حدود ۹۰۰ تومان بیشتر حقوق ندارند.

اما وقتی تبدیل دبیری من به دانشیاری ، برطبق قانون استخدام آموزگاران پیمانی صورت گرفت ، دیگر نتوانستم به روزگار نخندم .

بهرحال ، آن شوخی جناب یغمائی موجب شد که بنده این یادداشت را تقدیم کنم و ضمناً بهانه بدست آورم و خاطرات پراکنده‌ای که ازین سفر دارم تقدیم خوانندگان مجله یغما ینمایم .

لزوماً باید توضیح دهم که این سفرنامه نیست . ادعای استقصای کامل در باب اروپا و شهرها و مردم آن هم ندارم ، زیرا با ۳۰ روز گردش اروپا آنهم « گردش پادروها » ، مسلماً اطلاعاتی که بدرد بخورد بدست نیاورده‌ام که به‌رشته تحریر در آورم ، اما بهرحال هرچه هست یادبودی ازین سفر است که تقدیم خوانندگان گرامی یغما می‌شود .

روز اول که برای پرداخت پول بایط و مخارج راه به شرکت ایرانیین اکسپرس مراجعه کردم ، موجباتی پیش‌آمد که خاطرات نخستین سفر من از کرمان به تهران زنده شد . این مطلب را عرض کنم که تحصیل من بطور کلی از همان اوایل ، خارج از محل تولد من بود و بنا بر این به قول عارف :

« عمرم گهی به هجر و گهی درسفر گذشت اوقات زندگی همه در ددرس گذشت » .
پاریز کلاس ششم ابتدائی نداشت ، ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیمود به سیرجان رفت . عصر از پاریز با « الاغ تور » راه می‌افتادیم ، سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت ، اما از « کران » به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود ، آب ازین‌ده برمی‌داشتیم و صبح ، هنگام « چریغ آفتاب » کنار قنات حسنی در شهر سیرجان اطراق می‌کردیم . نخستین سفر من شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت . ده فرسنگ راه را ۱۲ ساعته می‌رفتیم .

از کلاس سوم دبیرستان (نهم) ناچار می‌بایست به کرمان برویم ، بنابراین بعد از دو سه سال ترك تحصیل که دوباره وسائل فراهم شد ، ۳۵ فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم . دو سال دانشسرای مقدماتی طی شد . ادامه تحصیل در تهران پیش آمد (حدود ۲۵ سال پیش) . این همان سفری است که هنگام مراجعه به ایرانیین اکسپرس برای من تداعی شد ، زیرا ، آنروز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم ، و این مخارج قریب شش ماه من بود .

وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم ، به من سفارش شد که بردن ۳۰۰ تومان پول تا تهران همراه یک محصل خطرناک است ! ناچار باید از یک تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت : به سفارش این و آن به تجارتخانه « امین » مراجعه کردم . اطاقی بود با یک میز و دو صندلی ، پیرمردی لاغر که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است پشت میز نشسته بود ، هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارتخانه باشد . گفتم تجارتخانه امین رامی‌خواهم . پیرمرد پرسید چه کارداری . گفتم حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم . او گفت : بده ، پول رابده تا حواله

صادرکنم. خجالت دهاتی مانع شد که بگویم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه روی میز یک پاکت کهنه را که از جامی برایش رسیده بود برداشت، کاغذ مثلث روی پاکت را که برای چسباندن در پاکت بکار میرود پاره کرد، روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضائی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه مارک تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره، هیچ و هیچ

لابد حدس می‌زنید که چهار روز راه فاصله بین رفسنجان و کرمان را با کامیون باری باچه دغدغه خاطری طی کردم، هرگز باور نمی‌کردم این کاغذ سه گوش، سیصد تومان ارزش داشته باشد، با خود میگفتم «خرج شش ماه ازمیان رفت»!

وقتی در تهران به سرای «حاج حسن» مراجعه کردم و هنوز حواله را نداده بودم که سیصد تومان به من دادند، به حدس باطل خود خندیدیم، بعدها مطلع شدم که معاملات سی هزارمن و چهل هزار من پسته را در رفسنجان، تجارتخانه‌ها به همین صورت‌ها انجام میدهند، نه ثبت است و نه محضونه دفتر و دستک. فقط اطمینان و اطمینان و اطمینان. و دیگر هیچ ...

وقتی ایرانین اکسپرس گفت باید معادل مخارج سفیریک چک بی تاریخ و بی قید و شرط به عنوان تضمین بدهید، باز یکه خوردم، زیرا دادن این چند هزار تومان چک نیز دغدغه‌اش کمتر از آن سیصد تومان نبود، چه در خانه مور شبنمی طوفان است.

اما وقتی در همان لحظه متوجه شدم که یکی از تجار معروف تهران برای مسافرت فرزندان و زن و خواهر زن خود، یکبار، بی دغدغه خاطر یک چک گران مبلغ با همان شرایط به عنوان تضمین به شرکت سپرد و هیچ اعتنا نکرد، من نیز خاطر جمع شدم و گفتم هر چه با دادا داد، باید داد. اما باز بخاطر آمدن این کار یعنی گرفتن تضمین جداگانه بدون قید و شرط هم هیچ علبی ندارد جز: عدم اطمینان، عدم اطمینان، عدم اطمینان، ... و دیگر هیچ

ده فرسنگ فاصله پاریز و اتا سیرجان یک شبه و فاصله ۳۵ فرهنگی کرمان را دو شبه، و فاصله ۱۸۰ فرسنگی کرمان به تهران را چهار شبه طی کردم، اما برای تهران تاوین - که نخستین منزل ما بود با هواپیمای جت بیش از ۶ ساعت فاصله لازم نیست.

نخستین روز که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب میکردم، و امسال که به اروپا رفتم، گمان اینست که عالمی را دیده‌ام، اما چه استبدادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. اما آدمی بهر جا می‌رود گمان میکند به غایت القصوی مقصود خود رسیده است، در صورتیکه دنیا بی‌پایان است!

این راهم عرض کنم که ساده‌ترین و ارزانترین سفرها این روزها در تمام عالم به وسیله شرکت‌هایی انجام میگردد که در اصطلاح امروز به «توریستی» معروفند و ما هم با این ترتیب «توریست» شدیم که بعضی آنرا به جهانگرد ترجمه کرده‌اند و من عقیده دارم که بتوان بجای توریست، کلمه «بین و برو» بکار برد، زیرا این نوع مسافرت که در هر شهر سه چهار روز توقف بیشتر ندارد جز همین عبارت «بین و برو» مفهومی نمیتواند داشته باشد، چنانکه باز در برابر یکی از اصطلاحات اروپائی، یعنی «سلف سرویس» نیز بنده این عبارت را برگزیده‌ام

«بردار و بخور» زیرا سلف سرویس نیز جزاین نیست که آدم درمهمانخانه خودش غذای پخته شده و آماده را بردارد و با پرادخت پولش بخورد، دیگر پیشخدمتی در کار نیست!

نخستین منزل ما وین پای تخت اتریش بود، از تهران تا وین با این هواپیماهای غول پیکر حدود ۶ ساعت راه است، دو ساعته به «عمان» پای تخت اردن رسیدیم. توپهای هوایی درووبر فرودگاه نشان ازین میداد که فرودگاهیان هر آن در فکر حمله احتمالی اسرائیل هستند، دو ساعت تمام از فراز بیابانها گذشته بودیم، گاه میشد که تا چشم کار میکرد اثری از آبادانی نبود. رودخانه دجله و فرات مثل دو نخ کم رنگ آبی دردل پارچه‌ای قهوه‌ای رفت بخیه خورده بود.

سالن ترانزیت فرودگاه جای را بطله بی‌درو بند مردم کشورهای است درین سالن مانده در عمان بودیم و نه در تهران، هر پولی می‌دادی می‌گرفتند و هر چه میخواستی بی‌گمرنگ می‌خریدی. قرآنهای صدفکاری شده که عرب آنها را مصدف میگویند سوغات عمان است. نخستین خرید ما يك قرآن مصدف بود، به قیمت گران یعنی حدود ۴۰ تومان و بعضی انواع آن به صدو دوست تومان هم میرسید.

منزل دوم، آتن بود، پای تخت تاریخی یونان. البته توقف ما در عمان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی‌ها، درین دو شهر تنها يك «سرپری» زدیم از عمان بیعد تغییر زمین آشکار شد، سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره‌های کوچک و بزرگ، مثل وصله‌ها رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است. قبرص، کرت، رودس، ناکسوس، خیوس، و صدها جزیره دیگر، همه منشاء افسانه‌های باستانی یونان قدیم و از تاریخی‌ترین نقاط عالم و حتی منبع تمدن امروزی جهان هستند، شنیدیم که متعینین یونان بعضی‌ها، جزیره‌های کوچک اختصاصی درین دریا دارند و محل خوشگذرانی آنهاست، از آنجمله گویا اوناسیس چنین پاتوقی دارد.

فرودگاه آتن نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگهاست و مثل اینکه مردم هم ازین حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم یعنی آتن، که ۲۸۰۰ قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم مردم رای می‌گرفتند و رای می‌دادند، از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم، ناساچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگها پناه ببرد. این آزمایشی است که متأسفانه کم‌کم کشورهایمان دارند به آن دست می‌زنند،

۱- این روایت را از دکتر رضایی استاد دانشگاه دارم. مقصود آنکه وقتی مرغی از اوج يك لحظه بزمین می‌نشیند و دوباره برمیخیزد، این توقف کوتاه را «سرپزدن» گویند چنانکه قرقی هنگام شکار کبک چنین کند. هواپیماهای ما هم در عمان و آتن چنین کرد، یعنی تا خواستیم از پای ساختمان فرودگاه بخوبی حول و حوش شهر را بنگریم، دوباره به آسمان برخاست.

حکومت‌های تازه سازی بوجود آمده است که نه دموکراسی است ، نه دیکتاتوری ، نه جمهوری است ، نه سلطنتی ، نه انتخابی است و نه ارثی ، نوع حکومتی که باید آنرا « بردار و بنشین » نام گذارد ، یعنی کسانی می آیند و یکی را بر میدارند و خودشان بجایش می نشینند و هستند تا وقتی دیگری بیاید و آنها را بردارد و بجایشان بنشیند . این از خواص دموکراسی قرن بیستم است که حکومت نوع چهارمی ، بر سه نوع حکومت پادشاهی ، جمهوری و دموکراسی (عامه) افزوده است .

شاید این همان نوع حکومت ناشناسی باشد که چرچیل آرزوی شناختن آنرا میکرد . این روایت گویا از چرچیل است که گفته بود : « دموکراسی بدترین نوع حکومت هاست ، جز آن انواعی را که تاکنون بشر شناخته است ! »

* * *

ناهار را در هواپیما به ما دادند ، ناهاری دلچسب و پر گوشت و کم نان و این از خواص غذاهای اروپائی است . کناره دریای مدیترانه که سر از زیر می شویم دیگر نان و آب جای خود را به سبب زمینی و گوشت و شراب می دهند ! کم ذوقها البته به آب معدنی اکتفا می کنند . این دخترهای زیبا روی هلندی که مهماندار هواپیمای K. L. M. بودند واقماً در پذیرائی کردن اعجاز می کردند ، تصور فرمائید که در ظرف نیم ساعت حدود دویست تن را غذا دادند یا بقول معروف « سرو » کردند . مثل بادوبرق ازین سر به آن سردویدند و پی در پی سینی پیش مسافرین گذاشتند و يك لحظه خنده از لبان نازکشان دور نشد .

وقتی سینیها را بر میداشتند ، درست مثل لحظه اول شاداب و خندان بودند ، و حتی يك ذره احساس خستگی و نشان کدورت در چهره شان نبود . من نمیدانم ، این کلفت و نوکرها که روزی يك بشقاب غذای سوخته و شور پیش ما می گذارند چه منتهی بر سر ما دارند . یا نمیدانم شرکت‌های هواپیمائی مگر چه قدر پول به اینها می دهند که اینسان بادلگرمی و صمیمیت کوشا هستند ، وقتی من به این روال کار بر خورد کردم آنوقت پی بردم که آن ضرب المثل معروف کرمانی راست می گوید که گوید : وقتی از کنار گورستان رد می شوید ، آگاه باشید که بیش از نصف اینها از دست کلفت و نوکرها در خاک خفته اند !

ناتمام